

مهدی زاده، محمد (۱۳۷۷) «مطبوعات و توسعه سیاسی»، دومین سمینار بررسی مسائل مطبوعات ایران، تهران: انتشارات مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
 میرعابدینی، احمد (۱۳۷۱) زیان ارتباطی مطبوعات، اولین سمینار بررسی مسائل مطبوعات ایران، تهران: انتشارات مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
 نوری، مهدی (۱۳۸۷) «بررسی نقش و کارکرد مطبوعات در توسعه سیاسی»، فرهنگ اصفهان، سال ۱۳۷۸ شماره ۱۱، صص ۴۸-۶۱.

lake Adam (1995) How computers affect our future? Acm crossroads: magazine
 Rush, Micheal (1992) Politics and society and introduction to political sociology, London: prentice Hall.



سال پنجم / زمستان ۱۳۹۵

ملاحظات درباره پایان‌نامه‌های علوم اجتماعی دانشگاه رازی

کدادهای گفتنی و الزامات آن:

• همایش مرادخانی^۱

چکیده
 به نظر می‌رسد بتوان با مرور پایان‌نامه‌های فارغ‌التحصیلان رشته‌های کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی دانشگاه رازی به چگونگی مفصل‌بندی کدادهای گفتنی و نحوه آراش و واقعیت در نظام تولید دانش آن پی برد. هر چند شیوه‌ای که مفصل‌بندی این کدورها را امکان‌پذیر کرده، فرایت زیادی با شیوه‌های رایج در علوم اجتماعی کشور دارد اما از آنجا که موضوع این گفتار متمرکز بر دانشگاه رازی است لذا تلاش شده تا صرفاً مختصات این فضا به دست داده شود. از دید این پژوهش، حوزه‌ای از کدادهای گفتنی مختلف که هیچ الزامی هم در مفصل‌بندی آن‌ها نیست و ای بسا به جهت‌گیری‌هایی غیرسودمند در نظام تولید دانش بدل گشته، به شیوه‌ای آراش و تولید کردن در این پایان‌نامه‌ها راه برده که هم در تشخیص تکینگی تجارب در مانده و هم امکان تکوین تولید دانشی موثر در این باره را با پرسش‌هایی جدی مواجه کرده است. کدادهایی که در عدم التفات به ضرورت‌های مربوط به قاعده‌مندی یک شکل‌گیری گفتنی، به ناگزیر «برومی فرصت‌های از دست رفته» در تاسیس دانشی اندیشیده از واقعیت را به بخشی جدایی‌ناپذیر و دردناک از ناخودآگاه این رشته‌ها بدل ساخته‌اند.^۲

واژگان کلیدی:
 کدادهای گفتنی، نظام تولید دانش، علوم اجتماعی، مطالعات فرهنگی، دانشگاه رازی

۱- دکتری جامعه‌شناسی و عضو هیات علمی دانشگاه رازی، ho.moradkhani@gmail.com
 ۲- مقاله حاضر، صورت گسترش یافته ایده‌ای است که در نشست تخصصی تحت عنوان «وضعیت اجتماعی - فرهنگی آموزش عالی در کرمانشاه» به همت پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم و همکاری دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه رازی در آبان‌ماه سال ۱۳۹۵ طرح گشته است. با سپاس از هر دوی آن‌ها و به ویژه گروه جامعه‌شناسی دانشگاه رازی که فرصت این بحث را فراهم آوردند.

اساسی و تعیین کننده در وضعیتی که پیش آمده، بلکه بیش تر به عنوان عوامل تشدید کننده آن می دانیم.

۲. شاید پیش از آن که به تحلیل این پایان نامه‌ها بپردازیم ضرورت داشته باشد که از جایگاهی سخن به میان آوریم که خود به آن تعلق داریم تا هم منظر را که قرار است از آن جایگاه به این متون بپردازیم بیشتر روشن کرده باشیم و هم در جریان این تحلیل به درکی از امکانات چنین منطری جهت تعیین فضای مانور آن در تحلیل این دسته از متون دست یابیم؛ به عبارت دیگر مادامی که مشخص نسازیم با تکیه به چه امکانات و منطری و درون چه سنتی به نقد حاضر دست می یازیم خود این نقد نیز در خطر بی جایگاه بودن قرار دارد. بنابراین لازم است مشخص سازیم که در این چشم انداز، چه درک و دریافتی از تحلیل و تفسیر فکت‌ها وجود دارد و به کدام نوع از کردهای گفتمانی جهت تولید یک دانش «خودگردان» توسل جسته می شود؛ یعنی آن دانشی که خودگردانی اش را مدیون ابژه‌ها، مفاهیم، گزاره‌ها و گزینه‌های نظری خاصی است که خود خلق کرده است. به عبارت دیگر، آن جا که این دانش به ناگزیر خصلتی گفتمانی دارد و خود نیز حاصل کردهایی است که جهت فهم واقعیتی بازمانی شده به کار گرفته شده، لذا فرض بر این است که هر گونه توسل به انواع خاصی از کردهای گفتمانی، نه تنها ناظر را در جایگاه خاص و رویاروی الزامات ناگزیری قرار می دهد که خاص شیوه گزاره‌پردازی او است، بلکه در پایان خود این ناظر را نیز به یکی از کنشگران این فضا بدل می سازد. به دیگر سخن، همواره امکان طرح این پرسش وجود دارد که آن محقق که به نقد این فضا می پردازد خود به خلق کدام کردار گفتمانی تبدیل دست زده و آیا توانسته از این رهگذر امکان نقد این فضا و مجال فراتر رفتن از آن را فراهم کرده باشد؛ یعنی آن نوع کردهایی که هم بحث را از محدوده یک موضع صرفاً جدلی خارج کند و هم راهی برای بروز رفتن از وضعیت بگشاید؛ این پرسشی است که به نظر می رسد پاسخ بدان صرفاً در گرو به ثمر رساندن پژوهش پیش رو باشد؛ یعنی پژوهش حاضر با به اجرا گذاشتن آن چه که وعده داده شده و انتظار می رفته، یا می تواند روزنه‌ای به بیرون بگشاید و از این حیث به سبک تر کسردن باری کمک کند که هر آن می تواند بالقوه گی های یک نظام تولید دانش را زیر آوار خود مدفون سازد، یا خود به جزئی از همان مسئله‌ای تبدیل می شود که در پی پاسخ به آن بوده است. از این رو، اهمیت و خطر چنین نقدی را باید در جایگاه پارادوکسیکالی دانست که این نقد اشغال کرده است؛ یعنی جایگاهی که از یک سو در پی نقد کردهایی است که در نظام تولید دانش در رشته‌های مورد نظر جریان دارند و از سوی دیگر، خود نیز باید به کردهای گفتمانی تبدیلی توسل جوید تا چنین نقدی را امکان پذیر سازد. وضعیتی که می توان آن را نوعی تعمیق و مضاعف سازی تحلیل دیرینه‌شناختی قلمداد کرد، یعنی آن خواننده یا مخاطبی که ممکن است مورد خطاب این نوشتار قرار گیرد می تواند همین شیوه از تحلیل را بی بگردد و آن کردهایی را به پرسش گیرد

۱. می دانیم که زمان چندانی چیزی نزدیک به چهار سال- از تاسیس مقطع تحصیلات تکمیلی رشته‌های جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی دانشگاه آری نگذشته است و شاید هنوز کمی زود باشد که درباره وضعیت این رشته‌ها به قضاوت بپردازیم. حتی می توان پارامتری از محدودیت‌های احتمالی در آن‌ها را از همین حالا به حساب نوپا بودن و آغاز تجربه‌ورزی‌شان بگذاریم که البته دلیل موجهی نیز به نظر می آید. بنابراین شاید چندان وجهی نداشته باشد که به طرح پرسش از وضعیتی بپردازیم که هنوز نمی دانیم چه سمت و سویی احیاناً پیدا می کند. بنابراین با این که در این زمینه شواهد اندکی در دست داریم تا به تحلیل آینده آن بنشینیم، اما به نظر نمی رسد بتوان به صرف ناچیز بودن پیشینه تاریخی، از طرح پرسش‌هایی در این باره اجتناب کرد، زیرا بخش عظیمی از آن چه که در پی کردهای گفتمانی دانشجویان این رشته‌ها قرار دارد حاصل گفتمان‌های رایج‌تر و کلان‌تری است که پیش تر و به ناگزیر، درونی این کردها شده و به تنها شیوه کردار در دسترس تبدیل شده است. لذا ترجیح دادیم تا با بررسی آن چه تاکنون از دل مباحث موجود در این رشته‌ها در قالب پایان‌نامه‌های دانشجویی نگاشته شده است، به کردهای گفتمانی رایج در آن‌ها پی ببریم و الزامات تکوین چنین کردار یا کردهایی را بررسی کرده و امکانات و محدودیت‌های آن را واکاوی کنیم، شاید از این میان بتوانیم آستانه‌های ممکن دانشی را که تا به حال از خلال این کردها تولید شده و ممکن است در آن‌ها متوقف شود یا احتمالاً از آن‌ها گذر کند را تا حدی شناسایی کنیم. از این رو، پژوهش حاضر می تواند به پرسش‌هایی درباره آن دسته از کردهای گفتمانی‌ای هم راه برد که در مقیاسی نسبتاً کلان‌تر نیز ممکن است جریان داشته باشند. تردیدی نیست که می توان تحلیل را در سطوحی دیگر نیز پی گرفت و به مجموعه‌ای از امور تاریخی و نهادی اشاره کرد که حوزه‌ای از تجربه را در این عرصه سامان داده‌اند. برای مثال، می توان به مسائلی اشاره کرد که از فرط تکرار، امکان فکر کردن به گونه‌ای دیگر را سد کرده و به نوعی بی تفاوتی به وضعیت و توجیه آن نیز دامن زده‌است. از جمله می توان مسائلی چون دولتی بودن دانشگاه‌ها، توده‌ای شدن تحصیلات، بازاری و تجاری شدن علم، بی‌انگیزه بودن دانشجویان به دلایلی همچون ابزاری شدن مدارک تحصیلی، مبهم بودن آینده شغلی، زائد شدن و تقنی قلمداد کردن فکر در متن یک جامعه مصرفی نزد خیل متقاضیان تحصیلات و بسیاری مسائل دیگر را نیز در تحلیل لحاظ کرد، اما از دیدگاه این پژوهش، محدودیت‌های نظام تولید دانش در پایان‌نامه‌هایی که مورد بحث رشته در نحوه بیش از آن که ناشی از این موانع و محدودیت‌های نهادی باشد به نظر می رسد بیشتر رشته در نحوه بایگانی دانش، با همه دلالت‌هایی که این مفهوم می تواند داشته باشد، داشته باشد و از آن جا که به دلایل پیش گفته قصد آن نداریم به این سطح از تحلیل درغلنیم؛ یعنی مسائل نهادی و تحولات ناشی از آن را عامل این وضعیت پنداریم. لذا تلاش شده است دامنه بحث را در همین محدوده‌ای که پیش تر تعریف کرده‌ایم حفظ کنیم. از این حیث، نقش جنبه‌های نهادی و عوامل بیرونی را نه

به آن‌ها اعطا می‌شود؟ «بازی‌های مفاهیم» چگونه در آن شکل می‌یابند و «سلسله انتخاب‌های نظری» ای که در آن صورت می‌گیرد چه هستند؟ این‌ها همه مسائلی هستند که ممکن است در تکوین و توسعه کردهای گفتمانی یک پژوهش موثر واقع شوند و به طور ناخواسته قاعده‌مندی یک شکل‌گیری گفتمانی را تشکیل دهند؛ یعنی پژوهشگر بدون توجه به این مسائل شروع کند به انواع گزاره‌پردازی‌ها. بی آن که متوجه شود در این شیوه گزاره‌پردازی، چه نظم برپشانی بر فکت‌ها تحمیل می‌کند و به چه کردهای گفتمانی‌ای توسل بسته است؛ همان چیزی که ممکن است باعث شود تا بیشتر پایان‌نامه‌های موجود، در فقدان یک نظام مفهومی مشخص و دقت‌های تحلیلی خاصی که قاعداً باید از آن انتظار رود، به کارناوایی از آرای پراکنده و واقعیت‌های بی‌ربط بدل شوند. به عبارت دیگر، هر چند ممکن است در این جا چیزی تولید شود اما مشخص نیست در این شیوه آرشو فکت‌ها، آیا فهم بدیع و اندیشیده‌ای از پدیده تحت مطالعه داده شده، به گونه‌ای که آن پدیده تحت یک کردار گفتمانی جدید از صرف مقام «حادثه»‌ای خاص به مقام «واقعه»‌ای دیگر گزیده از تقا یافته باشد؟ عدم التفات به این دقایق باعث شده که به کردهای گفتمانی‌ای توسل بسته شود که همچون مانعی بر سر راه خلق نظام تولید دانشی قاعده‌مند جهت در کی دیگر گونه از واقعیت‌های پیرامون عمل کنند. در این جا وقتی سخن از دانش به میان می‌آید، منظور این است که شعر هم می‌تواند دانش باشد، همان‌طور که علم هم نوعی دانش به حساب می‌آید، یعنی علم می‌تواند در دانش به عنوان «آستانه ایجابیت» آن جا بگیرد به عبارت دیگر، در این تلقی، دانش شیوه‌ای از در هم بافتن «امر گزاره پدیده» با «امر رویت‌پذیر» است (دلور، ۱۳۸۹: ۹۶). البته فعلاً برای بحثی که قرار است پیش برده شود نیازی نیست به این موضوع پرداخته شود که چه چیزی یک شکل‌گیری گفتمانی مثل دانش را از علم جدا می‌کند؟ یا این که آستانه‌های گذرپذیری هستند که ممکن است یک دانش در ایجابیت‌اش از مرز آن‌ها گذر کند و به علم بدل شود؛ همان چیزی که تحت عنوان آستانه‌های معرفتی شدن، علمی شدن و صورتی شدن از آن‌ها یاد شده است؛ یا این که همان دانش بدون داشتن سودای علم شدن و تحت قواعد و الزاماتی دیگر ممکن است به سمت آستانه‌هایی چون اخلاقی‌سازی یا سیاسی‌سازی عزیمت کند؛ چیزی که در دیرینه‌شناسی دانش به خوبی مورد تحلیل قرار گرفته است (فوکو، ۱۳۹۲: ۸۲).

۴. به تجربه آموخته‌ایم نظام دانشی که سعی در تولید آن شده، چه در جامعه‌شناسی و چه در مطالعات فرهنگی، یعنی پژوهش‌هایی که در قالب پایان‌نامه‌هایی دانشجویی در دانشگاه آری به رشته تحریر درآمده، توانایی چندانی در خلق ابزارها، گزاره‌ها، مفاهیم و انتخاب‌های نظری خاص خودش را ندارد. الزامات این شیوه آرشو فکت‌ها این است که فکت‌ها در آن حیث گفتمانی پیدا نمی‌کنند، مفهومی خلق نمی‌شود، و دانشی بازاندیشه‌ای از این رهگذر تکوین و توسعه نمی‌یابد. برای مثال، در این پایان‌نامه‌ها، بر نامه پژوهشی مشخصی که باید راه‌ما و الهام‌بخش پژوهش باشد دیده

که در نقد این نظام دانش اعمال شده‌اند. اما در مورد جایگاه این نقد ضرورت دارد ادعان شود که پژوهش حاضر جهت به انجام رساندن آن چه که در پیش گرفته به آن سنتی از نقد تکیه کرده که از کانت تا نیچه و سپس فوکو در پی پریش از اکنون و پروپلماتیزه کردن آن بوده است؛ این چه چگونگی می‌توان از طریق نقد اکنون، آینده را تخیل کرد و به بالقوه‌گی‌هایی اندیشید که حال را به عنوان یکی از آینده‌های ممکن گذشته برساخته‌اند. ولی این نقد، همان‌طور که پیش‌تر گفتیم نیازمند خلق نظامی متفاوت از دانش است که با توسل به کردهای گفتمانی بدیل، دانش گفتمانی موجود را پروپلماتیزه کند و شیوه جدیدی از پایگانی دانش را که به هدف نقد نظام تولید دانش موجود صورت گرفته تدارک ببیند. به عبارت دیگر، پریش کابونی چنین دانشی ناظر بر نحوه درک این نظام دانش و چگونگی آرشو آن است. اما در فقدان یک آگاهی بازاندیشه‌ای به جایگاه خویش در مقام یک پژوهشگر نظام‌ریز تولید دانش و بدون دغدغه «گسترش پهنه امکان» و «تخیل آینده» از رهگذر دانشی که قرار است تولید شود، این خطر وجود دارد که مقاله حاضر در دام همان داده‌پردازی‌های ملال‌آور و غیرخلاقانه رایج در مورد طیف وسیعی از پایان‌نامه‌ها گرفتار آید که بی آن که مشخص شده باشد این نوع از مثلاً تحلیل چه دستاوردی می‌تواند داشته باشد، پژوهشگر را صرفاً به ناظر منفعل این نظام دانش بدل سازد و خود جزئی از همان فضایی شود که در پی نقد آن بوده است. ولی آن چه شاید بتواند راه را بر نقد متفاوتی از این نحوه آرشو دانش هموار سازد توسل به کردهایی است که این متون را در فضای متفاوتی توزیع کند و با نشان دادن ماهیت گفتمانی گزاره‌پردازی‌های‌شان، دانشی موثر از نحوه تکوین آن‌ها را برسازد. با اتحاد چنین رویکردی شاید بتوان نشان داد که پژوهش‌های انجام گرفته در این دسته از متون، چه نوع دانشی را تولید می‌کنند؛ الزامات کردهای گفتمانی آن‌ها چه هستند و تا چه اندازه توانسته‌اند شرایط تاسیس خود در مقام دانشی اندیشیده از واقعیت را هموار سازند.

آن چه در پژوهش حاضر اهمیت دارد تحلیل نحوه آرشو واقعیت در نظام تولید دانشی است که در رشته‌های جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی دانشگاه آری جریان دارد. می‌دانیم که هر نظام دانشی، شیوه‌ای از آرشو فکت‌ها یا امر واقع است. وقتی بحث آرشو یا پایگانی مطرح می‌شود منظور، «سیستم عمومی شکل‌گیری و دگرگونی گزاره‌ها» است. ما چگونه آرشو می‌کنیم، چگونه واقعیت را رام می‌سازیم و چگونه آن را به مقام رویدادی گزاره‌ای برمی‌کشیم؟ این‌ها پرسش‌هایی اساسی درباره نحوه تکوین یک شکل‌گیری گفتمانی و نظام تولید دانش مرتبط با آن‌اند. برای مثال، در مورد نظام تولید دانش در رشته جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی، می‌توان پرسید چه نوع آرشو‌ی از امر واقع در آن صورت می‌پذیرد؟ یا در این به اصطلاح «شکل‌گیری گفتمانی»، چه چیزی داده محسوب می‌شود؟ و چه چیزی داده به حساب نمی‌آید؟ این داده‌ها چگونه «گزاره‌پردازی» می‌شوند؟ ابزارهای این نظام دانش از کجا می‌آیند یا چگونه «هنرناز ابزار»

با گفتمان‌های موجود باشند یا به بخش حیاتی و در عین حال مساله‌ساز آن بدل گردند؟ یعنی یا خود را در ترازوی قرار دهند که صرفاً در پی بر کردن شکاف‌های گفتمان‌های موجود باشند که در این صورت با همان محدودیت‌هایی مواجه می‌شوند که ذاتی این گفتمان‌ها بوده است یا بتوانند این گفتمان‌ها را با محدودیت‌های خود مواجه سازند که در این صورت مسیر متفاوت و پرثمرتری را برای خود رقم خواهند زد. ولی پژوهشگران این رشته‌ها هنوز از این آگاهی بی‌بهره‌اند که نمی‌توان بدون این ملاحظات نظری و روش شناختی کاری از پیش برد، آن هم در متن نظامی از تولید دانش که همچنان در آستانه تبدیل شدن به یک شکل‌گیری گفتمانی مانده است و بایسته است که راهی از درون این محدودیت‌ها بگشاید. از این حیث، سردرگمی‌های مشهودی در چنین متونی مشاهده می‌شود و همان‌طور که پیش‌تر گفتیم هنوز برنامه پژوهشی مشخصی در دستور کار قرار داده نشده، یا دست‌کم نمی‌توان نفوذ یا حضور یک برنامه پژوهشی را به وضوح مشاهده کرد. برای مثال، نمی‌دانیم فلان پایان‌نامه دقیقاً به چه سنت یا برنامه پژوهشی تعلق دارد. مثلاً مطالعات فرهنگی‌ای که اینجا دانشجو تحت لوای آن به پژوهش می‌پردازد، از چه سنخ و سنتی است؟ مطالعات فرهنگی آمریکایی است؟ بریتانیایی است یا فرانسوی است؟ یا اصلاً سنت ملی یا محلی اندیشیده‌ای است که در نسبت با وضعیت شکل گرفته است و عناصری از هر یک از سنت‌های مذکور را بنا به ملاحظاتی نظری و تجربی در خود جذب کرده است و روایت خاص خود را از آن ارائه داده است؟ یا برای مثال، دغدغه‌اش چیست؟ قدرت است؟ فرهنگ است؟ مصرف است؟ چه هست؟ نمی‌دانیم. آیا به پژوهش‌های از نوع «مطالعات متنی» رایج در این رشته بیشتر گرایش دارد یا «تحلیل نهادی» را که دغدغه‌خیرتر این رشته است هم در دستور کار خود قرار داده است؟ چه تعریفی از فردرودستان در این پژوهش‌ها دیده می‌شود اگر که قرار است به مطالعه آن‌ها پرداخته شود؟ چه دریافت‌های تئوریک‌تری از جایگاه آن‌ها دارد؟ و چگونه این همه را مفهوم‌پردازی می‌کند؛ باز نمی‌دانیم. یا در پژوهشی که قرار است به نثر رسانده شود چگونه به رشته‌های مختلف علوم انسانی تفسیر زده می‌شود، از دستاوردهای آن‌ها استفاده می‌شود و خصلت مرزشکن کار در اثر حک می‌شود؟ در هر صورت یک چیز مسلم است و آن این که «شجره اشتقاق» گفتمانی که قرار بوده تولید شود روشن نیست و از همین رو است که پژوهشگر دقیقاً در عدم وقوف به ریشه‌های تاریخی رشته مطالعاتی خود و عدم بازاندیشی به آن به طرح پرسش می‌پردازد. واضح است که چنین طرح پرسشی تا چه اندازه می‌تواند به بی‌راهه بکشد و دانشی که از این رهگذر تولید می‌شود تا چه اندازه می‌تواند چیزی شبیه همان چیزی باشد که در قطعه‌ای از بورخس و به نقل از یک دایرالمعارف چینی آمده است؛ دانشی که صرفاً از «آکجای زبان» می‌آید و فقط در بی‌تحصیل نظامی داخواه فر «کنتر وحشی اشیا» است نه به کار انداختن تاریخی که بتواند آینده را تخیل کند (فوکو، ۱۳۸۹: ۱۳).

۵. با لحاظ کردن شیوه گزاره‌پردازی به عنوان یکی از سطوح شکل‌گیری گفتمانی پایان‌نامه‌ها،

نمی‌شود؛ حتی مشخص نیست که دقیقاً چه دغدغه یا پرسش و مسله‌ای در این نظام دانشی که تولید شده وجود دارد یا چه نظمی از امور قرار بوده که پروبلماتیزه شود یا شیوه‌های پیشین پروبلماتیزه کردن امور یا چه محدودیت‌هایی مواجه بوده‌اند که اکنون نیاز به پروبلماتیزه کردن تازه‌ای در دستور کار قرار گرفته است؟ مثلاً در این پایان‌نامه‌ها هنوز این پرسش مجال طرح نیافته که شهری چون کرمانشاه و مسائل آن، چگونه می‌تواند در خاص گفتمان بدل کرد؛ اینجا منظور چگونه می‌توان از خلال کردارهای گفتمانی موثر، آن را به اثو یک گفتمان بدل کرد؛ اینجا منظور فقط این نیست که ابعادی چون زبان، قومیت یا فرهنگ شهری مثل کرمانشاه در تحلیل گنجانده شوند تا مثلاً بتوان عنوان پژوهش بر آن اطلاق کرد یا در بهترین حالت امکان خلق نوعی «تاریخ یادمانی» از این رهگذر فراهم آورد بلکه از آن مهم‌تر این که پژوهشگر بتواند این ابعاد را ذیل پرسشی بگنجانند که توانایی پروبلماتیزه کردن اکنون کرمانشاه را داشته باشد. به دیگر سخن، پژوهشگر باید بتواند رد و اثر آن نیروهایی را بیابد که اکنون این شهر را شکل داده‌اند و خصلت تصادفی مواجهه این نیروها و اکنونی را که از این رهگذر به منصفه ظهور رسیده، در گفتمانی که خاص این گذشته گزاره‌ای باشد آرشو کند. اما آن پژوهشگری که قرار است به جامعه‌شناسی یا تحلیل گر و منتقد فرهنگ شهر بدل گردد از جهاتی، خود باید حامل تاریخ شهر در مقام یک تجربه تاریخی خاص نیز باشد و غایت پژوهش‌اش تلاشی نقادانه برای آشتی با این تاریخ، سبک کردن بار آن و تحقق مطالبات مدنی و دموکراتیکی باشد که شاید لازم باشد از نو تعریف شوند تا بتواند حق زندگی را در گستره‌ای تازه‌تر و فراگیرتر ادا کند. البته این فقط می‌تواند یکی از شیوه‌های ممکن گزاره‌پردازی اثو پژوهشی باشد که پژوهشگر به آن مبادرت ورزیده است. از این حیث، رفت و برگشتی دائمی لازم است بین تجربی‌ای که به ارث رسیده یا در اشکال مختلف دائماً تکرار می‌شود، و گفتمانی که باید خلق شود تا این تجربه را در نظام دانشی که قرار است تولید شود جا دهد؛ یعنی هم به یک نوآوری در سطح نظری نیاز است که در گسست از نظام دانش موجود بتواند فکت‌ها، مفاهیم و گزاره‌پردازی‌ها خاص خود را خلق و تولید کند و هم التفات به تجربی‌ای که اگر چه حاضر است و جریان دارد اما به آگاهی و گفتمان ممکن که بایسته‌ای آرشو آن است راه نیافته و همواره در خطر تبدیل شدن به یک «نا‌رویداد» است. ولی الزاماتی از این دست چندان در پایان‌نامه‌های مذکور لحاظ نمی‌شود و حتی آن جا هم که در همان محدوده‌ای به مسائل پرداخته می‌شود که در سطحی کلان‌تر تعریف و تعیین شده‌اند، یعنی همان شیوه‌های مرسوم پروبلماتیزه کردن امور در چارچوب‌های از پیش تعیین شده و تحت لوای گفتمان یا گفتمان‌هایی که این پایان‌نامه‌ها اساساً سهمی در رشد و توسعه آن‌ها نداشته‌اند و به ناچار در گسست یا بی‌خبری از علائق و دغدغه‌هایی شکل گرفته‌اند که می‌توانست پرسش آن‌ها را نیز در بر داشته باشد باز مشخص نیست که این پایان‌نامه‌ها در نسبت با مساله‌سازیهایی که انجام می‌دهند آیا می‌خواهند صرفاً زائده‌ای بر گفتمان

از بحث‌های کمی، و هم‌زمان، رفتن به سمت بحث‌های کیفی، بازاندیشی‌های تئوریک، و تا حدی تلاش‌های معطوف به ابداع فکت‌های تازه و مفهوم‌سازی از آن‌ها، اما یک شکست هم هست، به این خاطر که همچنان ناتوان از تشخیص تکینگی تجارب ما بوده است و نتوانسته آن را در آگاهی و همچنین زبانی که شایسته بیان آن، با همه پیچیدگی‌ها و تنش‌هایش باشد ثبت و توصیف کند و از همین رو هم به یک تاریخ مؤثر راه نبرده است.

باگر پیش‌تر چنین پنهان‌شدگی می‌شد که زبان صرفاً رسانه‌ای جهت انتقال اندیشه است و حیاتی مستقل و از آن خود ندارد، اما با «چرخش زبانی» و اهمیتی که به نقش زبان در شکل دادن به واقعیت و برساخت آن داده شده، دیگر نمی‌توان با زبان همچون داده‌ای خنثی مواجه شد. اکنون دیگر زبان، خود، نوعی امکان و افق تفکر است، و می‌تواند در پیوندی وثیق با ادبیت آن به عنوان شیوه‌ای از تفکر باشد. به عبارت دیگر، زبان، خود، می‌تواند بخشی از آن کردهای گفتمانی را تشکیل می‌دهد که درونی یک نظام تولید دانش باشد. اما زبان در پایان‌نامه‌های مذکور و در این حوزه از کردهای گفتمانی، فاقد «حیات ادبی» است و قادر به یافتن پیوندی بین «تفکر و حرکت عبارات و واژگان» جهت خلق فرم و سبک تازه‌ای از نوشتن نیست. نیازی به گفتن ندارد که تاسیس مطالعات فرهنگی در پارگشت به علوم انسانی و گریز از تخصص‌گرایی رایج در علوم اجتماعی امکان‌پذیر گشت. از این رو، تولید دانش در رشته‌ای چون مطالعات فرهنگی مستلزم خلق تئوریک است که باید در پیوند با فرم‌های ادبی جدید و در گسست از سنت‌های زبانی رایج در علوم اجتماعی باشد؛ تئوریک که مرزهای زبانی تصنعی بین رشته‌ها را در نوردد و به «دستکاری» و «جابه‌جایی» مفاهیم از رهگذر خلق زبان تازه‌ای دست یابد؛ یعنی آن زبانی که به چیزی بیش از یک بازی زبانی محض و سرشار از تئوری راه نبرد و نتواند حضور حقیقت امر اندیشیده را در خود برجسته سازد، اما آن چه در این پایان‌نامه‌ها مشاهده می‌شود بهره‌گیری از زبانی کمرمق و ظاهراً خنثا است؛ زبانی آشفته و گهگاه توم با آرایه‌هایی ادبی. ادبیت در این شیوه از به کارگیری زبان، حتی آنجا که حضور هم دارد درونی فکر نیست بلکه صرفاً از سر تفنن به متن راه یافته و همچون عنصری زائد و خارجی در آن جلوه می‌کند و بیش از آن که به کار ثبت تنش‌ها و پیچیدگی‌ها در زبان اثر بیاید مغل فهم است. اما خنثی بودن در این شیوه از کاربرد زبان از سر آگاهی یا بی‌تفاوتی سیاسی نیز نیست بلکه بیشتر ناشی از عدم آگاهی به نقش زبان در تولید واقعیت، چگونگی برساخت آن و راه دادن به امکان تخیل آینده است. از این حیث، به نظر می‌رسد که پایان‌نامه‌های مذکور در همان حال که برآوردن خیالی یک میل را تحقق می‌بخشند، اما به ناگزیر «فشار تروماتیک فرصت از دست رفته» را نیز در ناخودآگاه خود ثبت می‌کند؛ یعنی چیزی که می‌توانست به زبان بیاید اما در به زبان آوردنش جهدی بی‌حاصل رخ داده است. ولی با این همه، نباید فراموش کرد که در اینجا جنس ناتوانی از آن نوعی نیست که شرط هستی‌شناختی تجربه در مدرنیته است یعنی تشخیص «زمان‌پریشی»

می‌توان وجه روشنفکرانه این آثار به عنوان جزء اساسی برسازنده آن‌ها را بهتر برجسته ساخت. منظور از وجه روشنفکرانه، در نظر گرفتن روشنفکری به عنوان «ناحیه‌ای از اندیشه» و «حوزه‌ای از اندیشیدن» است که در آن کردهای گفتمانی خاصی صورت می‌گیرد؛ یعنی حوزه‌ای از کردهای گفتمانی که هیچ نشانی از مفهوم‌سازی در آن نیست و پژوهشگر ناتوان از به کار انداختن بازی‌های مفاهیمی است که به ناگزیر باید درونی شیوه گزاره‌پردازی او باشد. برای مثال، رفتن به سمت حوزه‌ای از گزاره‌پردازی‌های ممکن که به جای تلاش برای علمی کردن یک شکل‌گیری گفتمانی، به سمت سیاسی‌سازی یا اخلاقی‌سازی آن راه می‌برد می‌تواند نمونه‌ای از توقف در آستانه روشنفکری اندیشی باشد؛ به ویژه آن‌جا که به خیال تاسیس و تولید دانشی از جامعه، به شکلی غیر تاریخی به گزاره‌پردازی ایزدها و مفاهیم پرداخته می‌شود؛ یعنی در بی‌توجهی به گذشته تاریخی‌ای که می‌تواند وجود داشته باشد دست به گزاره‌پردازی زده می‌شود. نیازی به گفتن ندارد که اینجا صرفاً بحث بر سر نادیده گرفتن بعدی از پژوهش نیست که بشود با وارد کردن عنصری تازه - در این جا تاریخ - به درون نظام تحلیل، نقضی را پوشش داد، بلکه مهم‌تر از آن، شیوه گزاره‌پردازی این فکت از خلال کردهای گفتمانی خاصی است که امکان تولید دانشی دیگرگونه را می‌تواند نوید دهد، اما به نظر می‌رسد مسأله از آن چه در اینجا به آن پرداخته شده پیچیده‌تر باشد، چرا که در پایان‌نامه‌های مذکور حتی آشنایی ساده‌ای هم با اسناد و متون تاریخی دیده نمی‌شود. برای مثال، اینجا در حوزه جامعه‌شناسی با مطالعات فرهنگی، چندان دانشجویی یافت نمی‌شود که مثلاً دوره یا عهدی خاص در ایران را به اندازه کافی بشناسد، یا دانش تاریخی وسیعی داشته باشد و مکاتب مختلف تاریخنگاری را بشناسد و توان جابجایی خود در یکی از آن‌ها را داشته باشند. آن چه دیده می‌شود بیشتر یک دانش محدود از تاریخ است در حد ذکر وقایع، که توان تئوریزه کردن این وقایع و جا دادن آن‌ها در یک نظام مفهومی را ندارد؛ یعنی مثلاً نمی‌تواند «حال را به عنوان یکی از امکان‌های گذشته» یا «رشته‌شناسی» یا «مکانات سقط شده گذشته» را بررسی کرد تا شاید از این رهگذر به «نوابع کردن تاریخ» دست یازد. از همین رو است که حتی آن‌جا هم که برای مثال واقعیتی تاریخی در پژوهش گنجانده می‌شود یا تلاش درکی نسبتاً تاریخی از موضوع ارائه شود به الزامات افزودن چنین عنصری و تولید گزاره یا گزاره‌های مرتبط با آن توجه نمی‌شود و این نکته در نظر گرفته نمی‌شود که چنین رخدادی مستلزم دگرگونی در کردهای گفتمانی موجود، تغییر در نظم گفتمان و مستقر ساختن خود در یک شکل‌گیری گفتمانی خاص یا تلاش برای بازپردازی عناصر آن گفتمان در نسبت‌هایی تازه جهت تعیین موضع خود و فرار گرفتن در سطحی دیگر از «یجابیت گفتمان» است. از این حیث، به نظر می‌رسد تاسیس رشته مطالعات فرهنگی و تحولات بعدی جامعه‌شناسی در ایران، خصوصاً در یکی دو دهه اخیر را باید شکست یک موفقیت دانست؛ موفقیت از نظر فاصله گرفتن از جامعه‌شناسی آمریکایی یا همان «اجماع اردوکس»، فاصله گرفتن

ذهنی انتزاعی گزاشی عینی از عالم واقع ارائه دهد اما چنین پنداشتی دیگر پذیرفتنی به نظر نمی‌آید. بنابراین انتظار می‌رود که نه تنها پژوهشگر به زمینه‌مند بودن دانشی که تولید می‌کند واقف باشد بلکه خود به شکلی فعالانه در تولید دانشی متعهدانه و راه‌یابی‌بخش در خلق دانش‌های فمینیستی، زیست‌محیطی، ضد تبعیض نژادی، برابری‌خواه، و در یک کلام، راه‌یابی‌بخش، نمونه‌هایی از این دست‌اند؛ نمونه‌هایی که خود بیانگر تحولی اساسی در علوم اجتماعی رایج و آغازی بر تکوین و توسعه رشته‌های چون مطالعات فرهنگی در دهه‌های اخیر بوده‌اند. اما به نظر می‌رسد چندان چیزی از این میراث در پایان‌نامه‌های مذکور رسوب نکرده است. اینجا عمده‌ی پایان‌نامه‌ها چنان نگاهشسته می‌شوند که گویی نه چنین ارزشی در لرزنگار آگاهی مولفان‌شان ثبت شده و نه قرار بوده چنان دقیقی در کردارهای گفتاری نظام دانش مورد انتظار لحاظ شود. شاید از همین رو است عادت به تکلم با زبانی که بازی زبانی مرسوم در علوم اجتماعی رایج محسوب می‌شود، اما این بازگشت دائمی به سنت زبانی علوم اجتماعی رایج و طرح مسائل در چارچوب‌های آن را نمی‌توان به حساب نادیده گرفتن یا سرکوب وعده‌هایی دانست که مطالعات فرهنگی یا جامعه‌شناسی جدید قرار بوده برآورده سازند، بلکه بخش عمده‌ای از این غفلت از پایان‌نامه‌های مذکور ناشی از آگاهی گنگی است که مولفان این پایان‌نامه‌ها از رشته و جایگاه خود دارند و از آن جا که شهامت در تجربه‌پوزری، چه در سطح توسل به کردارهای گفتاری بدیل و چه در سطح رویارویی با کلیت تجربه زیسته وجود ندارد، لذا آن‌ها همه را صرفاً از آن رو مر تکب می‌شوند که صرفاً کاری از پیش برده باشند و تنها زبان در دسترس و پیش‌رو را نیز همین زبانی می‌دانند که به آن خو گرفته‌اند. از همین رو، در این دسته از متون، نوشتن و پژوهیدن آن کرداری قلمداد نمی‌شود که جهت تغییر، ابداع یا برقرار کردن نسبتی تازه با خود بسیج گردد؛ یعنی آن نوع نوشتن و پژوهیدن که در خلق و ساختن حقایق نو به کار آید و «امکان ملاقات با ایده» را فراهم آورد بلکه برعکس، در این جا آن چه بیشتر به چشم می‌آید عدم تحقق سوزگی و سترونی کردارهایی است که عمل نوشتن و تحقیق را به ارائه گزارشی مبتدل و عامیانه از واقعیت تقلیل می‌دهد و از آن جا که تجربه‌ای تا به انتها از سر گذرانده نشده است سوزهای هم که از بی‌این فرآیند خلق می‌شود نمی‌تواند به چیزی متفاوت از آن چه پیش از این بود ارتقا یابد. گویا نزد ایشان هرگز این دقیقه در خاطر خطور نکرده که متن، مکان تکوین تجربه‌ای تکین جهت ابداع یا «واگشایی نفس» نیز هست و باید بتواند نسبتی تازه بین مولف و آنچه از رهگذر این عمل نصیب او می‌شود برقرار کند.

۸. پیامدهای این شیوه آرشو گزارها در حوزه‌ای ممکن از کردارهای گفتاری فقط به آن چه پیش‌تر گفته شد محدود نمی‌شود. اگر بپذیریم که واژگانی چون دانش، دانشگاه و پژوهش، معنا و مفهوم خود را از خلال اجرای مجموعه کردارها و استراتژی‌هایی کسب می‌کنند که درونی آن‌هایند و شرط عینیت‌یافتن آن‌ها چیزی جز همین تداوم اجراگری‌ها نیست پس نمی‌توان انتظار داشت که

تجربه به لحاظ «دیررس» یا «ژودرس» بودن شناخت نسبت به آن، بلکه مسئله بر سر گنگی مزمن یک زبان است که شهامت رویارویی با تجربه و توان از آن خود کردن آن را ندارد و همچنین عقیمی ناگزیر کردارهایی که عاجز از سامان دادن به حوزه‌ای خاص در مقام ایده، و خلق نظام دانش ملازم با آن است. از این رو، به نظر می‌رسد تا زمانی که پژوهشگر در جهل به تاریخ تکوین مفاهیم، آن‌ها را به شیوه‌ای خودسرانه به عناوینی توخالی تقلیل می‌دهد و توان دیدن «آدرخش رخداد» را نداشته باشد، حاصل چیزی جز یک دانش انتزاعی، غیر محلی و غیر موثر نمی‌شود و در نهایت هم، کار به کارناوایی کردن پژوهش و ترکیبی سطحی از بحث‌های نظری و واقعیت‌های تجربی خام و بی‌ربط می‌کشد. چیزی که شاید بتوان بیان، ناتوانی در «اجتهاد» در برابر متون کانونی علوم انسانی و فهم واقعیت‌های پیرامون نام نهد؛ ناتوانی‌ای که ممکن است پژوهشگر را به بازگویی صرف دانشی بدل سازد که در جهل به آن صرفاً به «پاز تولید تفنن» پرداخته است.

آن چه در مطالعه پایان‌نامه‌های مذکور - به ویژه آن‌هایی که در رشته مطالعات فرهنگی انجام گرفته‌اند - بیشتر به چشم می‌آید بی‌خبری دانشجویان این رشته نسبت به تاریخ این رشته و ناآگاهی از ناخرسندی‌هایی است که منجر به تاسیس این رشته در مقام یک چرخش و گسست اساسی در از علوم اجتماعی شده است. این فقدان آگاهی و بی‌تفاوتی متعاقب آن، اثرات مخربی در تولید نظامی از دانش توسط این دسته از متون بر جای گذاشته است. پژوهشگران این حوزه چنان در عوالم خود سیر می‌کنند تو گویی رشته مذکور صرفاً زائده‌ای از علوم اجتماعی رایج است و آنجا هم که باید مفهوم‌سازی‌های خاص مطالعات فرهنگی را در کارشان بروز دهد به جانب مفهوم‌سازی‌های علوم اجتماعی رایج و سنت‌های زبانی آن میل می‌کنند. این در حالی است که این جهت‌گیری نه از سر آگاهی بلکه صرفاً به واسطه ناآگاهی از منطق دانش و رشته‌ای است که قرار بوده حوزه‌ای تازه از اندیشه را در فهم زندگی روزمره بکشاید. اما این که چرا فقط چنین وجهی و نه وجوه دیگر در پایان‌نامه‌های مذکور نمود پیدا کرده، خود جای پرسش دارد؛ به ویژه آن که به نظر می‌رسد چنین انتخابی بیشتر از سر تفنن و مسئولیت‌ناپذیری علمی باشد تا رویکردی اندیشیده. گویا در این جا، علم صرفاً کرداری از سر بازیچه است تا یک ماجراجویی عالمانه و فروتنانه در یک عرصه رخدادپذیر جهت درنوردیدن مرزهای تجربه و تفکر، فقر تجربه و تفکر، نه تنها پژوهش در این رشته‌ها را به نوعی ندای خلوت انس تقلیل داده، بلکه به این توهم نیز دامن زده که گویا می‌توان فارغ از عالم و آدم و با توسل به شکلی از تک‌گویی و تخیل بری از دانش، و برکنار از آن چه در سطحی آکادمیک، ترکان‌تر و جهانی‌تر در این حوزه‌ها جریان دارد به تحقیق و پژوهش پرداخت. اما این ناتوانی در مشارکت در شکلی از سوزگی طی فرآیند تولید متون مذکور، ایجاد متفاوت دیگری نیز به خود گرفته است. می‌دانیم که تا پیش از تحولات اخیر در حوزه معرفت‌شناسی و تغییر در دریافت بازنمایی، از پژوهشگر انتظار می‌رفت که فارغ از هرگونه پیشداوری و صرفاً با

با وجود روندهای پیش گفته در زمینه باگانی دانش، این واژگان بتوانند معنای محصلی پیدا کنند و آن جا هم که واژگان از معنایی که پایسته است بر آن دلالت کنند ناتوان باشند، نباید چشم‌داشتی درباره توان یادآفرینی آن‌ها داشت. یاد، ساختنی است و یادآور آنند که یاد را در خاطر‌ها می‌سازند، اما آن گاه که یادآور آن عاجز از خلق مفاهیم و استعاره‌های خاص خود باشند و نتوانند پادمان را با یاد و جهدهای خود استوار نگه دارند به تدریج هم از یادآور آن هم از پادمان، یاددایی می‌شود و صرفاً ممکن است تصویر محوی از آن‌ها در خاطر بیرونیان بماند. حاصل این وضعیت، تلبار شدن انبوهی از مسائلی است که بدون وارد شدن در مدار یک نظام دانش و پروپلماتیزه شدن آن‌ها در افق نظری آن، نه تنها امکان گزاره‌پردازی از آن‌ها فوت می‌شود و به اسباب تفتن خیل تحصیل‌کردگان این رشته‌ها بدل می‌شوند بلکه ممکن است صرفاً به عرصه‌ای برای یک‌تازی بی‌امان مبتذل‌ترین صور انجام پژوهش بدل شوند؛ عرصه‌ای که شاید بتواند برای «استراتژی‌های تغییر و تبدیل» جهت بقا یا رتقاء در نظم‌نمادین فضای آکادمیک سوندهند افتد ولی هیچ‌گاه پاسخ یا پاسخ‌هایی اندیشیده برای آن چه ممکن است به کار نهاد علم بیاید تدارک نمی‌بینند. این سنخ از جامعه‌شناسی یا مطالعات فرهنگی نه تنها ممکن است با اتهام فقدان حافظه تاریخی مواجه شود بلکه بیم این وجود دارد که در درازمدت دچار نوعی فراموشی نهادینه نیز بشود و تمام سویه‌های جدید معرفت‌شناختی و انتقادی موجود در این رشته‌ها را هم به کلی به کناری نهد و آن‌گاه هم که دانشی ناتوان از نوعی تولید مازاد در سطح ایده باشد به ناگزیر نمی‌تواند به تغییر ذهنیت سوژه‌هایی منجر شود که می‌بایست از رهگذر دسترسی به این دانش به نوعی آگاهی انتقادی دست یابند.

منابع

- فوکو، میشل (۱۳۹۳)، *دیرینه‌شناسی دانش*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاندیده، نشر نی
 فوکو، میشل (۱۳۸۹)، *تئاتر فلسفه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاندیده، نشر نی
 فوکو، میشل (۱۳۸۹)، *نظم انشیا: دیرینه‌شناسی علوم انسانی*، ترجمه یحیی امامی، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی
 دلوز/ریل (۱۳۹۲)، *فوکو، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاندیده*، نشر نی

نظریه‌هایی درباره سلامت و تبلیغات

• جویس م. ولبرگ^۱
 • ترجمه روشنگ عاطفی مشی^۲

تبلیغات نقش مهمی در فرهنگ ما دارد. بسیاری از دانشمندان تبلیغات را یک «هواد» در جامعه می‌دانند. نهادی که ایدئولوژی فرهنگی آمریکا را با روش منحصر به فرد خود بین و مردم را به دنبال کردن رویای آمریکایی^۳ تشویق می‌کند. تبلیغات جایگاه خود را در میان سایر نهادهای جامعه از طریق تنظیم توزیع ثروت و همچنین کمک به گسترش شرکت‌ها و تبدیل شدن به نهادهایی قوی‌تر در سیستم اقتصاد به دست آورده است. علاوه بر این، تبلیغات با آموزش اعضای جامعه برای مصرف‌کننده بودن، روابط را ساماندهی می‌کند.

همانطور که ما تفکر خود را در مورد تبلیغات از دیدگاه کلان به خرد تغییر می‌دهیم، بر مواردی چون توانایی تبلیغات در ارائه و ترویج محصولات و خدمات به مصرف‌کنندگان، کمک به شهروندان برای تصمیم‌گیری در مورد نامزد سیاسی انتخابی برای رأی دادن، متقاعد کردن مردم برای اتخاذ موضع مشخص در موارد مختلف و فراهم کردن اطلاعات مفید در مورد سلامت و امنیت آنها نیز، تمرکز می‌کنیم.

تمرکز این مقاله بر تبلیغات در عرصه سلامت و به طور مشخص پیام‌هایی است که به دریافت‌کنندگان ارسال می‌شود. در این مقاله به بررسی نقش تبلیغات در سه حوزه بسیار مشهود در ارتباط با سلامت می‌پردازیم: اصلاح رفتارهای ناسالم؛ حل مشکلات سلامت با استفاده از انواع از محصولات؛ و تثبیت موفقیت طیف گسترده‌ای از محصولات به عنوان روشی برای زندگی سالم.

- ۱- Joyce M. Wolburg
 Atefiro@gmail.com
 ۲- کارشناس ارشد علوم ارتباطات دانشگاه علامه طباطبائی، پژوهشگر حوزه ارتباطات سلامت
 ۳- American Dream

